



مسیحی بودن یعنی ایمان داشتن به اینکه خدا محبت است

اما رویداد تعمید مسیح به طرز واضح و آشکار به راز تثلیث اقدس اشاره می نماید . در انجیل متی اینطور می خوانیم : "عیسی پس از تعمید فوراً از آب بیرون آمد ، آنگاه آسمان گشوده شد و او روح خدا را دید که مانند کبوتری نازل شده بسوی او می آید . و صدایی از آسمان شنیده شد که می گفت : این است پسر عزیز من که از او خشنودم" (باب ۳ آیه ۱۶-۱۷) .

ما مسیحیان در اثر تحقیق و مطالعه و پژوهش نیست که به خدای واحد و سه گانه ایمان آوردیم ، بلکه این فیض است که از جانب او به ما داده شده است ، اوست که پیش قدم شد و راز خود را برای ما مکشوف ساخت . انسان که جزو مخلوقات خدا می باشد نمی تواند خدائیکه خالق است با عقل و منطق خود درک نماید . بدیهی است که جزء قادر نیست کل را در خودش جا دهد . سخن گفتن در باره راز تثلیث اقدس به فروتنی و دعای برخاسته از قلب نیاز دارد . متکبران و عالمان و دانشمندانی که تنها به علم و دانش خود تکیه میکنند از درک صحیح راز خدای واحد و سه گانه عاجز مانده و می توانند این حقیقت الهی و ازلی را تحریف کنند .

خداوند ما عیسی مسیح فرمودند : "ای پدر ، ای خداوند آسمان و زمین ، تو را سپاس می گویم که این امور را (اسرار ملکوت را) از دانایان و خردمندان پنهان داشته و به کوچکان و ساده دلان آشکار ساخته ای ، آری ای پدر خواسته تو چنین بود" (انجیل متی باب ۱۱ آیه ۲۵-۲۶) . اما سؤال مهم این است : چرا از دیدگاه ما مسیحیان خدا هم باید یکی و سه گانه باشد ؟ پاسخ این سؤال فقط در

دوستان گرامی ، ما میدانیم که همه ادیان توحیدی که ریشه در ابراهیم پدر ایمانداران دارند به وحدانیت خدا معتقدند ، بدین معنی که برای خدا شریک قائل نیستند ، لیکن بینش و شناختی که این ادیان از احدیت خدا دارند یکسان نیست .

برای ما مسیحیان وحدانیت خدا به مفهوم تک و تنها بودنش نمی باشد بلکه اشاره میکند به مهمترین اصل ایمان ما که راز سه گانه مقدس است . خدا یکی است لیکن ایشان در آن واحد و اتحاد کامل در سه تا شخص بسر می برند . این راز که عقل و علم بشری از درک آن عاجز است توسط خود خدا برای ما آشکار گردید . اوست که به طرق گوناگون با انبیای عهد قدیم سخن گفت و نشانه هایی از راز او برای آنها بیان نمود . اما کشف کامل راز او بعنوان خدای واحد و سه گانه یعنی پدر و پسر و روح القدس توسط خداوند ما عیسی مسیح امکان پذیر گشت .

نویسنده رساله به عبرانیان در رابطه با مکشوف شدن راز خدا می گوید : "خدا در زمان قدیم ، در اوقات بسیار و به راههای مختلف به وسیله انبیاء با نیاکان ما تکلم فرمود ، ولی در این روزهای آخر به وسیله پسر خود با ما سخن گفته است . خدا این پسر را وارث کل کائنات گردانیده و بوسیله او همه عالم هستی را آفریده است . آن پسر فروغ جلال خدا و مظهر کامل وجود اوست و کائنات را با کلام قدرت خود نگاه میدارد و پس از آنکه آدمیان را از گناهانشان پاک گردانید در عالم بالا در دست راست حضرت اعلی نشست ." (باب ۱ آیه ۱-۳) .

یک کلمه نهفته است و آن «محبت» می باشد. مهمترین ویژه گی محبت آنست که نمی تواند تنها به یک فرد منحصر باشد، بلکه در ذات و سرشت او آرزوی انتقال به دیگران نهفته است. مثال خانواده خیلی گویا است تا اینکه این بعد محبت را بهتر بفهمیم. هر خانواده که از چندین شخص یعنی پدر، مادر و فرزندان تشکیل شده است ثمره محبت است که افراد این خانواده را با هم متصل و متحد میسازد و چنانکه این محبت نمی بود این افراد نیز با هم یک خانواده را تشکیل نمی داند. بهمین دلیل چون سرشت خدای ما مسیحیان محبت است بنابراین نمی تواند تک و تنها باشد بلکه محبت است که از سه تا شخص تثلیث اقدس یعنی پدر، پسر و روح القدس خدای واحد و راستین را تشکیل میدهد. این حقیقت جاودان توسط زندگی و مرگ و رستاخیز سرور و نجات دهنده ما عیسی مسیح بطور کامل آشکار گردید.

انجیل مقدس که پایه و اساس ایمان ما به خدای «محبت» می باشد گواهی میدهد که خدا محبت خود را به ما فرزندان وی افاضه نموده و ما را از آن بهره مند کرد تا در زندگی او از هم اکنون شریک باشیم. یوحنا ی قدیس که نوشته های خود را اعم از انجیل، سه تا رساله و کتاب مکاشفه با آیاتی بسیار زیبا و شیوا درباره وصف محبت خدا آراسته نمود اینطور میگوید: "زیرا خدا جهانیان را آنقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان بیاورد هلاک نگردهد، بلکه صاحب حیات جاودانی شود" (انجیل یوحنا باب ۳ ایه ۱۶). "محبتی از این بزرگتر نیست که کسی جان خود را فدای دوستان خود کند" (انجیل یوحنا باب ۱۶ ایه ۱۳). "ای عزیزان ما باید یکدیگر را دوست بداریم، زیرا دوستی و محبت از جانب خداست. هر که محبت دارد، فرزند خداست و خدا را می شناسد. اما آنکه محبت ندارد از خدا کاملاً بی خبر است، زیرا خدا محبت است. و محبت خدا از این طریق به ما آشکار گردید که او پسر یگانه خود را به جهان فرستاد تا ما بوسیله او حیات داشته باشیم. محبتی که من از آن سخن می گویم، محبت ما نسبت به خدا نیست، بلکه محبت خدا نسبت به ماست. محبتی که باعث شد که او پسر خود را به عنوان کفاره گناهان ما

به جهان بفرستد. ای عزیزان اگر محبت خدا نسبت به ما چنین است ما نیز باید یکدیگر را دوست بداریم. هیچ کس هرگز خدا را ندیده است، اما اگر ما یکدیگر را دوست بداریم، خدا در ما زندگی میکند و محبت او در ما به کمال میرسد" (رساله اول یوحنا باب ۴ ایه ۷-۱۲).

دوستان عزیز: آیات فوق که زیباترین و کاملترین وصفی است از راز خدای واحد و سه گانه، مژده ای بسیار شادی بخش و امیدوار کننده را به ما اعلام میکنند، که عبارت است از اینکه راه رسیدن به خدای زنده تنها راه محبت است و بدون پیمودن آن رسیدن به او ممکن نیست. از روح القدس که پیوند محبت بین پدر و پسر می باشد و روز تعمید بر ما نازل گردید بخواهیم تا روز به روز فضیلت محبت تنها محرک زندگی ما باشد تا اینکه از این طریق شاگردان وفادار سرور و نجات دهنده ما عیسی مسیح باشیم که فرمودند: "به شما فرمان تازه ای میدهم: یکدیگر را دوست بدارید، همانطور که من شما را دوست داشته ام شما نیز یکدیگر را دوست بدارید. اگر نسبت به یکدیگر محبت داشته باشید، همه خواهند فهمید که شاگردان من هستید" (انجیل یوحنا باب ۱۳ ایه ۳۴-۳۵). همچنین هرگز فراموش نکنیم که معیار داوری روز آخر فقط از روی محبت خواهد بود نه پیروی از کدام دین یا مذهب یا مکتب، در آن روز خداوند ما عیسی مسیح داور عادل و مهربان به کسانی که اعمال محبت را انجام داده اند حال از هر دین و مذهبی که باشند به ملکوت خود فرا خواهند کرد و آنانیکه از این اعمال دوری جستند از ملکوت او محروم خواهند شد. (رجوع شود به انجیل متی باب ۲۵ ایه ۳۱-۳۶). در ضمن معنی عمیق و زیبای «مسیحیت» در کارهای نیک که از محبت نشأت میگیرند تجلی میابد و دیگران را تحت تأثیر خود قرار میدهد.

خدمتگزار شما

رمزی گرمو

اسقف اعظم خلیفه گری آشوری کلدانی کاتولیک تهران

کلیسا با کمک پطرس رسول منتشر شد

شمعون پطرس از سوی عیسی مسیح رأس کلیسا یا همان رئیس کلیسا معرفی شد. عیسی او را صخره نامید و گفت که بر روی این صخره کلیسایش را بنا خواهد کرد. در زمان پطرس مسیحیان بیشتر و بیشتر می شدند و به همان اندازه نیز آزار زیادی می دیدند.

شمعون پطرس بعد از برخاستن مسیح از مرگ و دریافتن روح القدس در روز پنطکاست ، به شهرهای سامره و غلاطیه رفت. زیرا در آن دو شهر عده زیادی از مردم به مسیح برخاسته از مرگ ایمان آورده بودند. در شهر قیصریه یک افسر رومی به نام کرنلیوس ، شمعون پطرس را به خانه اش دعوت کرد تا مژده نجات را از زبان او بشنود. اما او از رفتن به خانه این افسر رومی شک داشت . باید بدانید که برای یهودیان ارتباط داشتن با بت پرستان قابل قبول نبود. اما کرنلیوس با چنان ایمانی به درگاه خدا دعا کرد که پطرس فهمید مژده نجات را باید به همه مردم جهان اعلام کرد.

وقتی کلیسا در اورشلیم از پطرس پرسید که چه طور بدیدن یک بت پرست رفته است ، او در جواب گفت : کرنلیوس روح القدس را دریافت کرد و از ما شد.

در آن زمان انطاکیه سومین شهر مهم امپراطوری رم بود. پس پطرس برنابا را به آنجا فرستاد تا مژده نجات را به مردم اعلام کند. برای اولین بار در آن شهر ایمانداران به مسیح را مسیحیان نامیدند.

در سال ۴۳ میلادی هرود که فرماندار رومی اورشلیم بود ، دستور داد که پطرس را به زندان بیاورند تا او را به خاطر راضی کردن بزرگان یهود ، در روز عید بکشد. دور زندان پطرس نگهبانان زیادی گذاشت ، تا مبادا فرار کند. اما خدا فرشته خود را فرستاد و پطرس را از زندان بیرون برده به محلی که مسیحیان برای دعا جمع شده بودند ، رساند. بعد از آن پطرس به شهر قیصریه رفت . بعضی از مسیحیان آن شهر یهودی بودند و بعضی از بت پرستی به مسیح ایمان آورده بودند. بین ایشان این سؤال در گرفته بود که آیا برای مسیحی بودن می بایست اول یهودی شد و از قوانین شریعت پیروی کرد؟ اما پطرس به ایشان ثابت کرد که کافی است به عیسی مسیح برخاسته از مرگ ، ایمان داشته باشند و از سخنان او پیروی کنند.

پطرس به شهر رم که پایتخت امپراطوری رم بود ، رفت . در آن زمان امپراطور دیوانه ای به نام نرون حکومت می کرد. او خود را خدا می دانست و مردم را مجبور می کرد که او را پرستش کنند. اما پطرس رومیان مسیحی شده را از نظر ایمانی تقویت می کرد تا مبادا خدایی غیر از خدای حقیقی را عبادت کنند.

نرون دستور دستگیری پطرس را داد و او را در حدود سال ۶۴ میلادی به شهادت رساند.

شمعون پطرس اسقف شهر رم بود ، و چون عیسی او را صخره کلیسا اعلام کرده بود ، به همین دلیل جانشینان پطرس رسول رهبر کاتولیک های جهان می باشند و به نام پاپ معروف هستند.

پیروزی های واقعی و ماندگار ، پیروزی های حاصل از

صلحند ، نه جنگ

Ralph waldo emerson

بنده از خدا پرسید :

چه چیز بشر شما را سخت متعجب می سازد؟

خدا پاسخ داد : کودکی شان

این که از کودکی شان زود خسته می شوند و عجله دارند تا بزرگ شوند، بعد دوباره پس از مدتی آرزو می کنند که ای کاش کودک بودند.

این که سلامت خود را از دست می دهند تا پول به دست آورند و بعد از مدتی دوباره پول هایشان را می دهند تا سلامت خود را به دست آورند.

این که با اضطراب به آینده می نگرند و حال را فراموش می کنند. بنابراین نه در حال زندگی می کنند و نه در آینده.

این که به گونه ای زندگی می کنند که گویی هرگز نخواهند مرد و به گونه ای می میرند که گویی هرگز زنده نبوده اند.

پس از خداوند پرسید : در مقام پروردگار می خواهی بنده هایت کدام درس های زندگی را بیاموزند؟

خدا وندگفت : بیاموزند که نمی توانند کسی را وادار کنند که عاشقشان باشد، تنها کاری که می توانند بکنند این است که خودشان او را دوست بدارند.

بیاموزند که فقط چند ثانیه طول می کشد تا زخم هایی عمیق در قلب کسانی که دوستشان داریم ایجاد کنیم، اما سال ها طول می کشد تا این زخم ها را التیام بخشیم .

بیاموزند ثروتمند کسی نیست که بیشترین ها را دارد بلکه کسی است که به کمترین ها نیازمند است .

بیاموزند انسان هایی هستند که ما را دوست دارند فقط نمی دانند که چگونه احساساتشان را بیان کنند.

بیاموزند که دو نفر می توانند با هم به یک نقطه نگاه کنند اما به همان یک نقطه دو دید مختلف داشته باشند.

بیاموزند کافی نیست که فقط دیگران را ببخشند بلکه باید بتوانند خود را نیز ببخشند.

پس بنده بار دیگر از خداوند پرسید :

آیا چیز دیگری هست که دوست دارید بنده هایتان بدانند ؟

و خداوند فرمود :

فقط این که بدانند که من هستم ... همیشه و همه جا .

خلاصه از زندگی پطرس رسول و پولس رسول

شمعون پسر یونا ، متولد شهر بیت صیدای جلیل و ماهیگیر بود. روزی که شمعون در حال ماهیگیری به همراه برادرش اندریاس و دو دوستشان یوحنا و یعقوب پسران زبدی بود ، عیسی ایشان را به پیروی از خود دعوت نمود. در اناجیل همواره از شمعون با احترام خاصی صحبت شده و همیشه در رأس لیست رسولان قرار داشته است . وی معمولاً در کنار یعقوب و یوحنا و گاهی نیز فقط با یوحنا ، شاهد مهمترین وقایع زندگی مسیح بوده است . و نهایتاً روزی مسیح او را پطرس به معنی صخره می نامد و اعلام می دارد که بر روی همین صخره کلیسایش را بنا خواهد کرد ... (انجیل متی ۱۶ / ۱۳-۱۹) .

شمعون پطرس علاقه زیادی به عیسی مسیح داشت ، و به همین دلیل در لحظه دستگیریش ، او را دنبال نمود اما هنگامی که از سوی دیگران شناسایی شد از خود ضعف نشان داده و سه بار عیسی را انکار نمود. ولی از کرده خود به شدت پشیمان شد.

پس از واقعه صعود مسیح خداوند ، پطرس عملاً رهبری گروه رسولان را به عهده می گیرد. وی نخستین رسول مسیح بود که غیر یهود یعنی یک افسر رومی را تعمیم داد و اعلام داشت که مژده نجات برای همه جهانیان است.

شمعون پطرس مسئولیت کلیسای رم را به عهده گرفت و او را به دستور نرون ، حدوداً در سال ۶۴ میلادی وارانه مصلوب نمودند. از این رسول دو رساله در عهد جدید به جا مانده است .

شائول حدوداً در سال ۵ میلادی در شهر طرسوس متولد شد. در زادگاهش به زبانهای اصلی آن زمان یعنی یونانی و لاتین مسلط گشت . خانواده اش یهودی خالص و از قبیله بنیامین و شهروندان رومی بودند. احتمالاً پدرش یک خیمه دوز بود ، چنانکه شائول نیز شغل خیمه دوزی داشت .

وی بعدها شاگرد غملائیل شد ، که استاد و یک فریسی بزرگ بود. شائول از همان اوان جوانیش نسبت به شریعت موسی بسیار غیور و از آزار دهندگان پیروان مسیح بود ، چنانکه در هنگامه سنگسار کردن استیفان اولین شهید مسیحیت نیز شرکت داشته است . وی با دریافت دستور کتبی از سوی سران یهود ، برای دستگیری مسیحیان به طرف سوریه حرکت کرد ، اما در طول راه مسیح رستخیز کرده بر او ظاهر شده و او را رسول امتهای (بت پرستان) اعلام نمود. به همین خاطر پس از دریافت تعمیم ، برای اعلام مژده نجات ، سرزمین های زیادی را پیمود و دچار زحمات و عذاب فراوانی شد ، اما هرگز باز نایستاد. و نهایتاً دشمنانش در سال ۶۷ از قیصر رم درخواست اعدام او را کرده و در شهر رم سرش را از تن جدا نمودند و او را به شهادت رساندند.

پولس تنها کسی است که به غیر از دوازده خواری ، لقب رسول را کسب نمود. در عهد جدید به نام پولس ، سیزده رساله به جا مانده اند که پایه الهیات مسیحی می باشند.

قول

هم ایماندار کنم. من به تو دروغ گفته‌ام و به قولی که داده بودم عمل نکردم».

بعد مسیح لبخند زد و اشکهای مرد را پاک کرد و به او گفت: «فرزندم! تو به قول خودت عمل کردی. به یاد می‌آوری روزی را که در رستوران نشسته بودی و دعا می‌کردی و خدا را به خاطر غذایت شکر می‌کردی؟ آن روز یک خانم هم در آن رستوران نشسته بود. این زن بیمار بود (گناهکار بود). من چندین بار سعی کرده بودم که به قلب او وارد شوم و او را نجات دهم. ولی او به من بی‌اعتنایی می‌کرد. آن روز او می‌خواست به خانه برود و خودکشی کند. حتی بچه‌هایش را نیز می‌خواست از بین ببرد. ولی زمانی که تو را در حال دعا کردن دید، حصار قلبش شکست و دری درون قلبش باز شد و به من اجازه داد تا وارد شوم. او مرا پذیرفت و به من ایمان آورد و آن را به فرزندانش و همه کسانی که می‌شناخت اعلام کرد و همه آنها از من خواستند تا راهنمای زندگی آنها باشم. یکی از پسرانش بزرگ شد و بشارت دهنده بزرگی برای انجیل شد و خیلی‌ها را به سوی من هدایت کرد. پس خوشحال باش و لبخند بزن. تو به قولت عمل کردی. اعمال کوچک اما پر محتوای تو در ایمان، نه تنها ۱۰۰ نفر بلکه ۱۰۰۰۰۰ را به سوی من هدایت کردند.

مرد بسیار خوشحال شد ولی همچنان احساس گناه می‌کرد. او گفت: «ولی آن همه کارهای بدی که انجام داده‌ام چه؟» سپس مسیح لبخندی زد و گفت: «نگران نباش. من قیمت آنها را پرداخته‌ام. در حقیقت ما هر دو به قولمان عمل کردیم.»

مردی بود که زندگی عادی و زیبایی داشت. یک روز خدا به قلب این مرد وارد شد و او عیسی مسیح را به عنوان نجات دهنده خود پذیرفت. او از این احساس تازه بسیار خوشحال بود و به خدا قول داد که به همه بگوید که با خدا ملاقات کرده است و حداقل ۱۰۰ نفر را به سوی این گنجی که بدست آورده بود راهنمایی کند.

ولی خیلی زود فهمید که هدایت مردم به سوی مسیح، کار راحتی نیست. بیشتر دوستانش فکر می‌کردند که دیوانه شده و خیلی زود از او فاصله گرفتند. چندین بار نا امید شد ولی با وجود این با هر کسی که می‌توانست، درباره این مژده و این که چگونه زندگیش عوض شده و از شادی مملو گشته، صحبت می‌کرد.

بعد از مدتی این مرد درگذشت.

مرد خودش را در اتاقی دید. تمامی کارهایی که انجام داده بود و تمام چیزهایی که در دوران زندگی گفته بود، تمام گناهایی که مرتکب شده بود و تمام افکار پلیدی که داشت، همگی مانند یک جرقه و در یک لحظه از برابرش گذشت. بعد تصویری از خودش را دید. همان زمانی که ایمان آورد و نجات یافت. او خودش را دید که در برابر خدا زانو زده و قول می‌دهد که پیام نجات و انجیل را حداقل به ۱۰۰ نفر اعلام کند.

مردی روی زانوهایش افتاد و گریه کرد.

مسیح در مقابل او ایستاد و به او گفت: «بلند شو فرزندم و به من بگو چرا گریه می‌کنی؟» مرد پاسخ داد: «خداوند! من همه این کارهای بد را در زندگی مرتکب شده‌ام و حتی به تو هم دروغ گفته‌ام.»

مسیح تعجب کرد و پرسید: «چطور به من دروغ گفته‌ای؟» مرد پاسخ داد: «من به تو قول داده بودم که حداقل ۱۰۰ نفر را به طرف تو هدایت کنم، ولی با وجود اینکه بسیار سعی کردم، نتوانستم حتی یک نفر را

آیا شیطان وجود دارد؟ آیا خدا شیطان را خلق کرد؟

استاد دانشگاه با این سؤال‌ها شاگردانش را به چالش ذهنی کشاند.

آیا خدا هر چیزی که وجود دارد را خلق کرد؟

شاگردی با قاطعیت پاسخ داد: «بله او خلق کرد»

استاد پرسید: «آیا خدا همه چیز را خلق کرد؟»

شاگرد پاسخ داد: «بله، آقا»

استاد گفت: «اگر خدا همه چیز را خلق کرد، پس او شیطان را نیز خلق کرد. چون شیطان نیز وجود دارد و مطابق قانون که کردار ما نمایانگر ماست»

شاگرد آرام نشست و پاسخی نداد. استاد با رضایت از خودش خیال کرد بار دیگر توانست ثابت کند که عقیده به مذهب افسانه و خرافه‌ای بیش نیست.

شاگرد دیگری دستش را بلند کرد و گفت: «استاد می‌توانم از شما سؤالی بپرسم؟»

استاد پاسخ داد: «البته»

شاگرد ایستاد و پرسید: «استاد، سرما وجود دارد؟»

استاد پاسخ داد: «این چه سؤال‌ی است البته که وجود دارد. آیا تاکنون حسش نکرده‌ای؟»

شاگردان به سؤال مرد جوان خندیدند.

مرد جوان گفت: «در واقع آقا، سرما وجود ندارد. مطابق قانون فیزیک چیزی که ما از آن به سرما یاد می‌کنیم در حقیقت نبودن گرماست. هر موجود یا شی‌ی را می‌توان مطالعه و آزمایش کرد وقتی که انرژی داشته باشد یا آنرا انتقال دهد. و گرما چیزی است که باعث می‌شود بدن یا هر شی‌ی انرژی را انتقال دهد یا آنرا دارا باشد. صفر مطلق ($F - 460$) نبود کامل گرماست. تمام مواد در این درجه بدون حیات و بازده می‌شوند. سرما وجود ندارد. این کلمه را بشر برای اینکه از نبودن گرما توصیفی داشته باشد خلق کرد.»

شاگرد ادامه داد: «استاد تاریکی وجود دارد؟»

استاد پاسخ داد: «البته که وجود دارد.»

شاگرد گفت: «دوباره اشتباه کردید آقا! تاریکی هم وجود ندارد. تاریکی در حقیقت نبودن نور است. نور چیزی است که می‌توان آنرا مطالعه و آزمایش کرد. اما تاریکی را نمی‌توان. در واقع با استفاده از قانون نیوتن می‌توان نور را به رنگهای مختلف شکست و طول موج هر رنگ را جداگانه مطالعه کرد. اما شما نمی‌توانید تاریکی را اندازه بگیرید. یک پرتو بسیار کوچک نور دنیایی از تاریکی را می‌شکند و آنرا روشن می‌سازد. شما چطور می‌توانید تعیین کنید که یک فضای به خصوص چه میزان تاریکی دارد؟ تنها کاری که می‌کنید این است که میزان وجود نور را در آن فضا اندازه بگیرید. درست است؟ تاریکی واژه‌ای است که بشر برای توصیف زمانی که نور وجود ندارد بکار ببرد.»

در آخر مرد جوان از استاد پرسید: «آقا، شیطان وجود دارد؟»

زیاد مطمئن نبود. استاد پاسخ داد: «البته همانطور که قبلاً هم گفتم. ما او را هر روز می‌بینیم. او هر روز در مثال‌هایی از رفتارهای غیر انسانی بشر به‌همین‌نوع خود دیده می‌شود. او در جنایتها و خشونت‌های بی‌شماری که در سراسر دنیا اتفاق می‌افتد وجود دارد. اینها نمایانگر هیچ چیزی به‌جز شیطان نیست.»

و آن شاگرد پاسخ داد: «شیطان وجود ندارد آقا. یا حداقل در نوع خود وجود ندارد. شیطان را به سادگی می‌توان نبود خدا دانست.

درست مثل تاریکی و سرما. کلمه‌ای که بشر خلق کرد تا توصیفی از نبود خدا داشته باشد. خدا شیطان را خلق نکرد. شیطان

نتیجه آن چیزی است که وقتی بشر عشق به خدا را در قلب خودش حاضر نبیند. مثل سرما که وقتی اثری از گرما نیست خود به خود می‌آید و تاریکی که در نبود نور می‌آید.

نام آن مرد جوان: آلبرت انیشتن

اخبار و تقویم کلیسای

- یکشنبه ۱۵ تیر ۹۳ = ۶ جولای ۲۰۱۴، یکشنبه پنجم رسولان
رساله: اول قرنتیان فصل ۱۴ آیه ۱ الی ۹
انجیل: لوقا فصل ۱۲ آیه ۱۶-۳۴

- یکشنبه ۲۲ تیر ۹۳ = ۱۳ جولای ۲۰۱۴، یکشنبه ششم رسولان
رساله: اول قرنتیان فصل ۱۰ آیه ۱۴-۳۲
انجیل: لوقا فصل ۱۲ آیه ۵۷ الی فصل ۱۳ آیه ۱۷

- سه شنبه ۲۴ تیر ۹۳ = ۱۵ جولای ۲۰۱۴، یادبود مارقوریاقوس و مادرش یولیتا

- یکشنبه ۲۹ تیر ۹۳ = ۲۰ جولای ۲۰۱۴، یکشنبه هفتم رسولان
رساله: اول قرنتیان فصل ۱۵ آیه ۵۸ الی فصل ۱۶ آیه ۲۳
انجیل: لوقا فصل ۱۳ آیه ۲۲-۳۵

- جمعه ۳ مرداد ۹۳ = ۲۵ جولای ۲۰۱۴، یادبود هفتاد و دو شاگرد

- یکشنبه ۵ مرداد ۹۳ = ۲۷ جولای ۲۰۱۴، یکشنبه اول تابستان و عید نوسرده
رساله: اول قرنتیان فصل ۴ آیه ۹-۱۶
انجیل: لوقا فصل ۴ آیه ۱-۱۴

**ساده‌ترین کار جهان این است که خود باشی
و دشوارترین کار جهان این است که کسی
باشی که دیگران می‌خواهند.**